

قسم اول- «انبیاء و اولیاء...» قسم دوم: «سلاطین کامکار و خلفای نامدار و شاهان ذوی اقتدار...» قسم سیم: «زهاد و عباد و گوشه نشینان و معتکفان عتبه جلال الوهیت اند...»
 قسم چهارم: «حمله سلاح و ارکان دولت پادشاهند.» قسم پنجم: «ارباب حرث و اصحاب نسل و مومنان ولایات و ساکنان سوق و تاجران با وقوف، و اهل فسوق و فجورند، چون این طایفه نیز بر احوال گذشتگان ابناء جنس خود وقوف حاصل کنند، بدانند که: در این دنیا آنچه دلیل بر نکبت و خسران آنها گشته بود کدام است...»^۱

با اینکه در کتب و آثار قرون وسطی از پایگاه و منزلت طبقاتی مکرر سخن به میان آمده است، گاه افراد لایق یا ماجراجویان زمان، سنن جاری را زیر پا می گذاشتند و از پایگاهی پست به مقامی ارجمند می رسیدند؛ مانند اکثر سلاطین و اسرائی که پس از اسلام روی کار آمدند که بسیاری از آنان در آغاز کار در شمار غلامان و بردگان بودند.

گاه افراد وابسته به طبقات ممتاز در اثر اشتباهات سیاسی و یا خشم و غضب سلاطین، از مقام و موقعیتی والا به خاک میاه می نشستند و در صف محرومین و ستمکشان قرار می گرفتند. ابو عبدالله محمد بن عبدوس الجهشیری از قول میمون بن هارون، می نویسد:

پس از نگوئبختی برمکیان به عتابه مادر جعفر بن یحیی که روز عید قربان در کوفه بود، گفتند: شگفت انگیزترین چیزی که دیده ای چیست؟ گفت: من در چنین روزی خود را در وضعی دیدم که یکصد ندیمه به دور من جمع بودند، و لباس و زیورآلات هر یک از ایشان با لباس و آرایش دیگری تفاوت داشت؛ اما اسر و اشتباهی خوردن گوشت را می کنم و به آن دسترسی ندارم.^۲

این تاثیر ذیل وقایع ۶۱۱ می نویسد: «... خوارزمشاه، محمد بن تکش...
 را که در ابتدای کار شتر دار بوده است و با توسل به درگاه خوارزمشاه، از کرایه دادن شتر، کارش به امیری کشیده بود... و دارای شجاعت و دوراندیشی بی نظیری بود، به جنگ حر بن محمد فرستاد... و کرمان جزو حکومت خوارزمشاه شد.»^۳

عادات و سنن اجتماعی موضوع قیام کردن و به احترام اشخاص از زمین برخاستن، و غایب دار شدن، و صدق یا ذیل مجلس نشستن و جز اینها در دوره قرون وسطی

سلطنت مورد توجه بود و به موقعیت اجتماعی و طبقاتی اشخاص ارتباط تمام داشت. بیهقی در داستان بر دار کردن حسنک وزیر، منزلت طبقاتی حسنک و موقعیت اجتماعی بوسهل را چنین تصویر می کند: «چون حسنک بیامد خواجه بر پای خاست، چون او این مکرمت بکرد همه اگر خواستند یا نه، بر پای خاستند. بوسهل روزنی بر خشم خود طاقت نداشت و بخاست نه تمام و بر خویشتن می ژکاید. خواجه احمد او را گفت «در همه کارها ناتمامی.» وی

۱. تاریخ طبرستان، به کوشش محمد حسین تسبیحی صفحه ۵۷۷

۲. کتاب الموزان... ترجمه ابوالفضل طباطبائی، ص ۳۰۸.

۳. ابن الاثیر، الکامل، ج ۱۲، ص ۱۲۵ (نقل به اختصار از احمد علی خان و ذری کرمانی، تاریخ کرمان (سالارچه)، به کوشش دکتر ابراهیم باستانی پاریزی، چاپ دوم، ص ۲۲۲ یا بویس).

نیک از جای بشد... و خواجه بزرگ روی به حسنگ کرد و گفت خواجه چون می باشد و روزگار چگونه می گذارد؟ گفت، جای شکر است. خواجه گفت دل شکسته نباید داشت که چنین حالها مردان را پیش آید... بوسهل برآشت و حسنگ را «سگ قرمطی» خطاب نمود. حسنگ گفت: سگ ندانم که بوده است... این خواجه که مرا این می گوید مرا شعر گفته است و بر د سرای من ایستاده است. اما حدیث قرمطی به (بهتر) از این باید، که او را بازداشتند بدین تهمت نه سرا، و این معروف است... بوسهل بانگ برداشت، خواجه بانگ بر او زد و گفت: این مجلس سلطان را که اینجا نشستیم هیچ حرمت نیست؟^۱

گاه بر سر قیام کاسل یا «نصف القیام» و عدم رعایت این قبیل سنن، بین مردم (مخصوصاً طبقه روحانیان که به این مسائل کوچک دنیائی توجه مخصوص داشتند) اختلافات و کدورت های سختی بروز می کرد:

روز محفل اندر آمد آن ضیا	بارگه پر قاضیان واصفیا
کرد شیخ اسلام از کبر تمام	این برادر را چنین نصف القیام
گفت آری بس درازی بهر سزد	اندکی زان قد سروت را بدزد ^۲

- مولوی

بطوری که در قابوسنامه آمده است، سلطان محمود از خلیفه بغداد خواست که منطقه ماوراءالنهر را به وی بخشد. چون خلیفه امتناع کرد، او را تهدید کرد که با هزار پیل خاک دارالخلافه را به غزنی آرم. پس از چندی، پاسخ خلیفه رسید که اول نامه «الم» و آخر آن «الحمد لله...» بود. چون بزرگان از کشف رمز نامه درمآوردند خواجه ابوبکر قهستانی که هنوز درجه نشستن نداشت زبان به سخن گشود و گفت: چون خداوند او را تهدید کرده بود که خاک دارالخلافه را به پشت پیلان به غزنی آرم، خلیفه نیز متقابلاً نوشته است که «الم ترکیف فعل ربک به اصحاب القیل» یعنی جواب پیلان سلطان را خداوند می دهد. محمود از این پاسخ متنبه شد و «ابوبکر قهستانی را خلعتی گرانیامه فرمود و او را فرمود تا در میان ندیمان نشیند... بدین یک سخن، درجه بزرگ یافت»^۳

«کسی که در محافل بزرگ و یا در مجالس اسرا و سلاطین و قضاة به آواز بلند، نام و القاب واردین را می گفته و تعیین جا و محل واردین با وی بوده است «معرف» نامیده می شد. سعدی گوید:

نظر کرد قاضی در او تیز تیز	معرف گرفت آستینش که خیز
ندانی که برتر مقام تو نیست	فروتر نشین یا برویا بایست

بطوری که از تاریخ بیهقی برمی آید خواجه بوالمظفر برغشی وزیر سامانیان بود و مقام و موقعیت ممتازی داشت. پس از چندی از سیاست کناره گرفت و به نیشابور رفت و عزلت گزید و به قول بیهقی «سلام کس نرفتی و کس

۱. تاریخ بیهقی، پیشین، ص ۱۱۹ به بعد (به اختصار).

۲. مولوی، کتاب فیه معانی، با تصحیحات و حواشی بدیع الزمان فردوسی، ص ۳۰۸-۹ (حواشی و تعلیقات).

۳. منتخب قابوسنامه، نفیسی، ص ۲۳۸.

را نزدیک خود نگذاشتی و با کس نیاسیختی.» یک روز چون دید ابوالقاسم رازی از راه قوادری و سلام‌بندی، به مقامی رفیع رسیده و غاشیه‌دار شده است سخت ناراحت شد و غاشیه خود را به دور افکند و گفت: «چون ابوالقاسم رازی غاشیه‌دار شد محال باشد پیش ما غاشیه برداشتن. این حدیث به نیشابور فاش شد و خبر به امیر محمود رسید، طیره شد و برادر را سلامت کرد،... در باب غاشیه و جناغ فرمان رسید و تشدیدها رفت. اکنون هر که پنجاه درم دارد و غاشیه تواند خرید پیش او غاشیه می‌کشند. پادشاهان را این آگهی نباشد، اما سنیان و جاسوسان برای این کارها باشند تا چنین دقایقها نبوشانند.»^۱

یکی از احتراماتی که برای طبقات ممتاز قائل بودند این بود که چون اسب خواستن این بزرگان به محفلی می‌رفتند هنگام بازگشتن برای ادای احترام، حاجب بانگ می‌زد که اسب وزیر یا سردار را بیاورید و این خود معرف موقعیت اجتماعی اشخاص بود.

اصطلاح اسب‌خواستن در شاهنامه فردوسی نیز به چشم می‌خورد:

همه شب همی لشکر آراستند ز در، باره پهلوان خواستند
خروشی برآمد ز درگاه شاه که اسب سرافراز شاهان بخواه

چون این عهد و خلعت بیاراستند پس اسب جهان‌پهلوان خواستند

نکوهش مکن عاقلی را که در صف برای نشست خود آخر گزیند
- خاقانی

مرانشست به دست ملوک و میران است ترا نشست به ویرانی و ستوران بر
- عنصری

صدر نشین به کسی گفته می‌شود که مرتبت او در جلوس، بالادست همه باشد؛ سعدی گوید:

بود که صدرنشینان ما به گاه قبول نظر کنند به بیچارگان صف نعال

در آن حرم که نهندش چهاربالش عزت جز آستان نرسد خواجگان صدرنشین را
سعدی در بوستان، باب چهارم، ضمن بحث در فضیلت تواضع، به توصیف سرگذشت خود می‌پردازد و نشان می‌دهد که چگونه در محیط اجتماعی عصر سعدی، منزلت و موقعیت اجتماعی هر کس معین و مشخص بود، و درباریان و عمال و گماشتگان بزرگان در رعایت آن کوشا بودند، چنانکه سعدی را که بطور ناشناس با لباس ژولیده به منزل قاضی شهر وارد شده بود، چون سر و وضع مناسبی نداشت، نوکر قاضی او را از صدر مجلس بلند و در پایین مجلس جایی برای اوتعیین می‌کند و خطاب به سعدی می‌گوید:

له هر کس سزاوار باشد به صدر کرامت به فضلست و رتبت به قدر
به عزت هر آن کو فروتر نشست به خواری نیفتد ز بالا به پست

در همین حکایت، سعدی بنحوی استادانه صحنه مجادلات لفظی عالم نمایان آن دوران را تصویر می کند و می گوید:

گشادند در هم در فتنه باز
توگفتی خروسان شاطر به جنگ
یکی بیخود از خشمناکی چوست
در آن موقع، سعدی با بیان رسا و استدلال محکم خود مطلب را روشن می کند و به جدال عالم نمایان پایان می دهد و مورد عنایت قاضی میزبان خود قرار می گیرد و از راه خیرخواهی به او و دیگران می گوید:

خرد باید اندر سر سرد و مغز
مسعود سعد سلمان و دیگر صاحب نظران نیز به مسائل طبقاتی عهد خود توجه و اشاره می کنند؛ از جمله مسعود می گوید:

اگر رئیس نیم یا عمیدزاده نیم

نه در صدد عیون اعمالم

هر چه اسلاف من بزرگانند
نسبت از خویشتن کنم چو گهر
مسعود سعد در اشعار زیر بسختی به نظام اقتصادی عصر خود اعتراض می کند و مطالب و خصوصیات یک جامعه طبقاتی را نشان می دهد.

نرسد دست من به چرخ بلند
قسمتی کرد سخت ناهموار
این نباید همی به دنج پلاسی
آنکه بسیار یافت ناخشنود

دولت اندر هنر بسی جستم
گوئیا آب و آتشند این دو
افضل الدین بدیل خاقانی در یکی از منشآتش از وضع آشفته دوران خود شکایت می کند و می گوید:

«یک صدف نی و صد هزار نهنگ» و دود دود بی هنران و کار، کار بدگهران.

به طراز هنرند و خسته اند
بیهنر خوش چو گل، که بر کمرش
کیسه جز لعل تر ندوخته اند
هنری، سرفکنده چون لاله مست
که کلاهش مگر ندوخته اند
یک سرفگله نیست کز فلکش
برگله صد گهرند و خسته اند
که صدش پاره در ندوخته اند
نیست آزاده را قبا نمدی

سگ حیزی بمرد در بغداد
و اگر درین باب مبالغت کرده شود، صد هزار جگر پاره از توك قلم فرو چکد، و دامان
روزگار طوفان خونابه بگیرد.

آن به که عنان قلم باز کشیده شود...»

اکثر متفکرین و صاحب نظران ایران بدون اینکه راهی برای مبارزه
با اختلاف عظیم طبقاتی نشان دهند، به اصول و نظام ظالمانه اقتصادی،
طبقاتی، و اجتماعی عصر خود حمله و اعتراض کرده اند؛ چنانچه شاعر
بلند پایه ما فردوسی طوسی در شاهنامه در پایان «پندنامه انوشیروان»،
به نظام غلط و ظالمانه اقتصادی عهد ساسانیان و قرون بعد اشاره

کرده است:

رسیده کلاهش به ابرسیاه
زیخشش فزونی نداند ز کاست
ستاره بگوید که چونست و چند
همه بهر او شوربختی بود

گزاف زمانه براندازه نیست
یکی را کند زار و خوار و نژند
که دانست راز جهان آفرین

دل اندر سرای سپنجی میند
یکی را به دریا به ماهی دهد
نه آرام و خورد و نه جای نهفت
بپوشد به دیبا و خز و حریر

تن آسانی و ناز و بخت بلند
گاهی بر فراز و گهی در نشیب
بدان کوش نا دورمانی ز رنج

یکی را به خاک افکند مستمند
دگر زو شود خوار و زار و نژند
یکی را زچاه اندر آرد به ساه
یکی را به دریا به ماهی دهی
یکی را کند خوار و زار و نژند

یکی مرد بینی که با دستگاه
که او دست چپ را نداند ز راست
یک از گردش آسمان بلند
فلک رهنمونش به سختی بود
و در جای دیگر می فرماید:

چنین بود تا بود و این تازه نیست
یکی را بر آرد به چرخ بلند
نه پیوند با آن نه با اینش کین

چنین است کردار چرخ بلند
یکی را همی تاج شاهی دهد
یکی را برهنه سر و پای و سفت
یکی را دهد نوشه و شهد و شیر

یکی را همه بهره شهدست و قند
یکی را همه رفتن اندر و ریب
چنین است رسم سرای سپنج

یکی را بر آرد به چرخ بلند
یکی را بر آرد به ابر بلند
یکی را ز ساه اندر آرد به چاه
یکی را بر آری و شاهی دهی
یکی را دهد تاج و تخت بلند

فردوسی از فقدان تأمین اقتصادی و اجتماعی در عهد خود شکایت می‌کند:

الا ای بر آورده چرخ بلند
چه داری به پیری مرا مستمند
چو بودم جوان برترم داشتی
به پیری مرا خوار بگذاشتی
مرا کاش هرگز نپروردیسا
چو پرورده بودی نیازردیسا
بجای عنانم عصا داد سال
پراکنده شد سال و برگشت حال
دوگوش و دو پای من آه گرفت
تهی دستی و سال نیروگرفت

قبل از فردوسی، ابوالحسن شهید بلخی شاعر عهد ساسانی به تعارض مال و منال دنیوی با «دانش» در عهد خود اشاره می‌کند:

دانش و خواسته است نرگس و گل
که به یک جای نشکفند به هم
هر که را دانش است خواسته نیست
هر که را خواسته است دانش کم

اگر غم را چو آتش دود بودی
جهان تاریک بودی جاودانه
درین گیتی سراسرگر بگردی
خردمندی نیابی شادمانه
ابوطیب مصعبی، شاعر دوره ساسانیان، به وضع آشفته اقتصادی دوران خود حمله می‌کند و می‌گوید:

چرا زیر کاندند بس تنگ‌روزی
چرا ابلهان راست بس بی‌نیازی
چرا عمر طاووس و دراج کوتاه
چرا مار و کرکس زید در درازی

بس کسا کاندر گهر و اندر هنر دعوی کند

بساکسا که بره است فرخشه^۱ بر خوانش
همچو خر در یخ بماند چون که برهان بود
- فرخی
ویس کسا که جوین نان همی نیابند سیر
- رودکی

عسجدی شاعر دربار محمود از جفای روزگار نسبت به «اهل هنر» و «احرار» شکایت می‌کند:

فغان زدست ستم‌های گنبد دوار
فغان ز سفلی و علوی و وثابت و سیار
جفای چرخ بسی دیده‌اند اهل هنر
از آن به هرزه شکایت نمی‌کنند احرار

ابوالفضل بیهقی، مورخ نامدار غزنویان، اصل ونسب را به چیزی نمی‌گیرد و می‌گوید:
«عظاسی و عصامی بس نیکو باشد ولیکن عظاسی به یک پیشیز نیرزد.»^۲

«... چون ادب فضل و ادب نفس و ادب درسی ندارد، همه سخنش آن باشد که پددم
چنین بود.»^۳

قبل از بیهقی محمد جریر طبری، مورخ معروف عهد ساسانیان، نیز از خواری و مذلت

۱. نان ممتازی که منزه است و بادام دارد. ۲. تاریخ بیهقی، ص ۴۰۸.

۳. علی‌اکبر دهندا، امثال و حکم، ج ۱، ص ۴۶.

مستملدان راج می برد و با اختلاف طبقاتی مخالف بود؛ وی می گوید:

«دو صفت است که هرگز نمی پسندم؛ کفران نعمت در توانگران و خواری و هذلت در مستملدان»^۱ خطیب بغدادی می نویسد که «در ایامی که ابن جریر طبری با دوستان خود در مصر بود، پس از چندی همگی تهیدست شدند. کارگرسنگی به جایی رسید که تصمیم گرفتند قرعه بزنند به نام هر یک آمد برود و برای دوستان گدایی کنند...»^۲

ناصر خسرو علوی شاعر روشن دل ما افتخار به «خون» و مفاخر آباء و اجدادی را به باد مسخره می گیرد:

گویی که از نژاد بزرگانم
بی فضل کمتری تو ز گنجشکی
بپچاده زنده ای بود ای خواجه
گفتاری آمدی تو نه کرداری
گر چه ز پشت جعفر طیباری
آنک او ز مردگان طلبد یاری

چه سود چون همی ز تو گند آید
طلب پدر ترا ندهد نفعی
گر بر قیاس فضل بگشتی مدار دهر
گر تو به نام احمد عطاری
تو چون که گرد خویش همی خاری

لی نی که چرخ و دهر ندانند قدر فضل
دانش به از ضیاع و به از جاه و ملک و مال
این خاطر خطیر چنین گفت مرمر
جز بر مرمه ماه نبودی مرمه مرمر
این گفته بود گاه جوانی پدر مرا
این خاطر خطیر چنین گفت مرمر

یکی را بی هنر مال از عدد بیش
یکی با صد هنر دل تنگ و دل ریش

چيست اين بادو بروت خواجگی
سیم دارم فاضلم باری کیم
جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی
که آتش بهت زان نان دریغا
عطار
برای نان چه ریزی آبرویت

در حکایت دیوانه عطار و اعتراض او بر اسلاک و ثروت نامحدود عمید نشابور نیز بالک اعتراض به بیعدالتیهای اجتماعی بگوش می رسد شیخ فریدالدین عطار می گوید: «این دیوانه به نیشابور می رفت دشتی دید فراخ که در آن گاو بسیار می چرید، پرسید که این گاوها مال کیست، گفتند مال عمید نشابور، از آنجا گذشت صحرائی دید پر از اسب، گفت این اسبها از آن کیست گفتند از آن عمید نشابور. باز بجائی رسید باره ها و گوسفند های بسیار، پرسید این همه گله از کیست گفتند از آن عمید، چون بشهر آمد غلامان بسیار دید پرسید اینها از کیست، گفتند، بندگان عمید نشابورند درون شهر سرائی دید آراسته که مردم به آنجا می رفتند و می آمدند پرسید این سرای از آن کیست؟ گفتند این اندازه ندانی که سرای عمید نشابورست؟ دیوانه دستاری کهنه بر سر داشت از سر برگرفت و به آسمان پرتاب کرد که خدایا

این راهم به عمید نشاید ده از آنکه همه چیز را به وی داده‌یی - که می‌تواند طنز لطیفی را که در عمق داستان، بر بیعدالتهای اجتماعی بانگ اعتراض برآورده است نادیده بگیرد؟ آنگاه که بینوایان، درماندگان و شوریده‌حالات به سخن درآیند بر اینگونه تضادها و تناقضها انگشت می‌گذارند و اعتراضات را با ساده‌دلی خاصی که دارند تا به دستگاه خلقت هم سرایت می‌دهند و تا بمشیت الهی...»^۱

اوحدالدین انوری طبقات محروم را به امساک و قناعت دعوت می‌کند:

السوده منت کسان کم شو
تا بتوانی حذر کن از منت
تا یکشبه در وثاق تو نان است
کاین منت خلق کاهش جان است
آنرا بدهد طریق احسان است
احسان آن است و پس نه آسان است
در ناستدن هزار چندان است
رشید و طوطا ضمن قصیده‌ای از فقر توأم با استغناى طبع، و فضل بیکران خود سخن می‌گوید:

صدرا، بفر تو که نهشتم به عمر خود
زانهانیم که بر در هر کس کنم قرار
گر مال نیست، هست مرا فضل پیشمار
بل فضل به مرا که بسی در شاهوار
ابوالفرج رومی نیز به وضع اسفناک خردمندان و جوانمردان اشاره می‌کند:

گردون ز برای هر خردمند
گیتی ز برای هر جوانمرد
از بهر هنر در این زمانه
جز آب دو دیده می‌نشوید
بر اهل هنر جفا کند چرخ
سوزنی سمرقندی شاعر هزل‌گو و بی‌بند و بار قرن ششم نیز از مقام ارجمند هنر سخن می‌گوید!

اندر جهان چو بیهنری عیب و عار نیست
فخر از هنر نمای و به اهل هنر گرای
عبدالواسع جبلی نیز از رنج روحی فضلا و اهل علم یاد می‌کند:

وز هر دو نام ماند چو سیمرخ و کیمیا
شد دوستی عداوت و شد مردمی جفا
هر فاضلی به دایه‌ای گشته مبتلا
آگاه نه کز آن نتوان یافت کبریا
آزاده را همی ز تواضع رسد بلا
با اینهمه که کبر نکوهیده عادت است

باها طاهر عریان، شاعر نامدار ایرانی، در اشعار زیر به وضع آشفته اقتصادی در قرن پنجم هجری حمله می‌کند و می‌گوید:

اگر دستم رسد بر چرخ گردون
یکی را داده‌ای صد ناز و نعمت

نظامی گنجوی گاه و بیگاه در آثار و اشعار خود، مردم را به عدالتخواهی و مبارزه با ستمگران فرا می‌خواند و از مر خیرخواهی به ستمکشان روزگاری می‌گوید:

پایین طلب خسان چه باشی
کردن چه نهی به هر قفایی

چون کوه بلند پشتیب کن
چون سوسن اگر حریر بافی

خواری خلل درونی آرد
می‌باش چو خار حربه بر دوش

نیرو شکن است حیف و پیداد
فخرالدین اسعد گرگانی، ضمن توصیف پادشاهی ۸۳ ساله رامین، از مدینه فاضله‌ای سخن می‌گوید که در آن از رنج و درد و اختلاف طبقاتی اثری نیست:

به فرش گشته سه چیز از جهان کم
یکی رنج و دوم درد و سوم عم

ز دلهاکت پیدادی فراسوش
سه جستی گرگ بر میشی فزونی

از پدر مرده سلاف ای جوان
از هنر خویش گشا سینه را

نظامی گنجوی به فرزند خود اندرز می‌دهد که از راه کار و کوشش، مقام و منزلتی کسب کند و به پدر خود نبالد.

عاجل نشین نه وقت بازیت
دانش طلب و بزرگی آموز

جائی که بزرگ بایدت بود
چون شیر بخود، سپه‌شکن باش

می‌دهد دست فلک‌نعمت اصحاب یمین
والکه او را ز خری تویره باید بر سر

وقت هنر است و سرفرازیت
تا به نگرند روزت از روز

فرزندی من ندادت سود
فرزند خصال خویشتن باش

به گروهی که ندانند یمین را ز شمال
فلکش لعل به دامان دهد وزر به جوال

- امیر خسرو دهلوی

- کمال‌الدین اسماعیل

۱. کلیات نظامی، «لیلی و مجنون»، ص ۴۶۱.

۲. همان، ص ۴۵۶.

سعدی، با اینکه مردی اشعری و محافظه کار است با نظام اجتماعی و طبقاتی عصر خود بسختی مخالف است؛ چنانکه در بوستان می گوید:

گرفتم کز افتادگان نیستی
چو افتاده بینی چرا ایستی؟

من از بینوایی نیستم روی زرد
نخواهد که بیند خردمند ریشی
که مرد، ارچه بر ساحل است، ای رفیق

غم بینوایان رخس زرد کرد
نه بر عضو مردم نه بر عضو خویش
نیاساید از دوستانش غریق

یکی اول از تندرستان منم
منقص بود عیش آن تندرست
چو بینم که درویش مسکین نخورد
یکی را به زندان درش دوستان

چو ریشی ببینم، بلرزد تنم
که باشد به پهلوی بیمارست
به کام اندرم لقمه زهر است و درد
کجا ساندش عیش در بوستان

توانگر خود آن لقمه چون می خورد

چو بیند که درویش خون می خورد

کسی زین میان گوی دولت ربود
سیاه اندرون باشد و سنگدل

که دریند آسایش خلق بود
که خواهد که موری شود تنگدل

کسی نیک بیند به هر دوسرای

که نیکی رساند به خلق خدای

خویشتن را نیک خواهی نیکخواه خلق باش
آدمیت رحم بر بیچارگان آوردن است
آنچه نفس خویش را خواهی حرامت سعدیا

زانکه هرگز بد نباشد مرد نیک اندیش را
کادمی را تن بلرزد چون بیند ریش را
گر نخواهی همچنان بیگانه را و خویش را

سعدی آشننگی وضع اجتماعی و اقتصادی دوران خود را در اشعار زیر نشان می دهد:

اگر روزی به دانش برفزودی
به نادان آنچه آن روزی رساند

ز نادان تنگ روزی تر نبود
که صد دانا در آن حیران بمالد

اوقتاده است در جهان بسیار
کیمیاگر ز غصه سرده و رنج

بی تمیز ارجمند و عاقل، خوار
ابله اندر خرابه یافته گنج

یک روز خرج مطبخ تو قوت سال ماست

یک سال سردی کن و یک روز روزه گیر

سعدی در جملات زیر به نتایج شوم فقر و احتیاج اشاره می کند:

«... درویشی را با مخنی (پلیدی) بر خبثی بگرفتند با وجود شرمساری و بیم سنگساری

گفت: ای مسلمانان زر ندارم که زن کنم و قوت جنگ ندارم...»

در بوستان می‌گوید:

یکی طفل دندان برآورده بود پدر سر به فکرت فرو برده بود
که من نان و برگ از کجا آرمش سروت نباشد که بگذارمش

به نظر سعدی:

بسی آدم اعضای یکدیگرند که در آفرینش ز یک گوهرند
چون عضوی به درد آورد روزگار دگر عضوها را نماند قرار
تو کز محنت دیگران بیغمی نشاید که نامت نهند آدمی

گاه در آثار منظوم و منثور سعدی، آثاری از یک اجتماع طبقاتی، یعنی جامعه‌ای که در آن ستمگران و ستمکشان و گرسنگان و سیران در برابر هم قرار گرفته‌اند، به چشم می‌خورد. سعدی با آنکه در گلستان خود را «پرورده نعمت بزرگان» معرفی کرده، و بعلت نزدیکی با سلاطین و اسراء مصلحت طبقاتی خود را در دفاع از حقوق آنان تشخیص داده است، معذک در آثار خود کمابیش مناظر دلخراش اجتماعی و مظالم حکمرانان، و سالوس و ریای روحانی - نمایان را بطرزی جالب و دلنشین بیان کرده است. سعدی در گلستان نشان می‌دهد، در اجتماعی که پول دوی همه دردهاست فرزند در انتظار مرگ پدر می‌نشیند و گاه برای مرگ او نذر و نیاز می‌کند: «میهمان پیری بودم در دیار بکر که مال فراوان داشت و فرزندی خویری. شبی حکایت کرد که مرا به عمر خویش بجزاین فرزند نیست. درختی در این وادی زیارتگاه است... شبهای دراز درهای آن درخت برحق بنالیده‌ام تا مرا این فرزند بخشیده است. شنیدم که پسریا رفیقان آهسته همی گفت: چه بودی گر من آن درخت بدانستمی کجاست تا دعا کردمی و پدر بمردی: خواجه شادی کنان که پسرم عاقل است و پسر طعنه زنان که پدرم فرتوت.»

در حکایت دیگری وضع روحی و اخلاقی پولپرستان را بیان می‌کند:

توانگری بخیل را پسری رنجور بود، نیکخواهانش گفتند مصلحت آن است که ختم قرآنی از بهر وی، یا بذل و قربانی. لختی بر اندیشه فرو رفت و گفت ختم قرآن اولیتر که گله دوراست. صاحب‌دلی بشنید و گفت ختمش بعلت آن اختیار آمد که قرآن بر سر زبان است و زر در میان جان.

سعدی در طی حکایت «جدال سعدی با مدعی» از اختلاف عظیم طبقاتی در عصر خود و مفاسدی که از آن ناشی شده است پرده برمی‌دارد و از مدعی می‌پرسد: «هرگز دیده‌ای... بینوایی به زلدان درلنسته، یا پرده معصومی دریده و یا کفی از معصم (یعنی میج دست) بریده، الا بعلت درویشی... اغلب قهیدستان داسن عصمت به معصیت می‌آیند و گرسنگان نان ده‌ایند...»

ملای رومی در جمله‌ای کوتاه، ماهیت عصر خود را آشکار می‌کند:

هر که او بیدارتر پردردتر هر که او آگاهتر رخ زردتر

هیبذ زا کانی طی حکایتی طنزآسب، وضع اقتصادی طبقات محروم را مجسم می‌کند:

... جنازه‌ای را بر راهی می‌بردند، درویشی با پسر بر سر راه ایستاده بودند. پسر از پدر پرسید که بابا در اینجا چیست؟ گفت: آدمی. گفت که جایش می‌برند؟ گفت به جایی که نه خوردنی باشد نه پوشیدنی، نه نان و نه هیزم و نه آتش، نه زره، نه سیم، نه بوریا، نه گلیم. گفت: بابا مگر به خانه ما می‌برندش.^۱

شرف‌الدین هرون جوینی، پسر صاحب‌دیوان، از فضیلتی قرن هفتم که در سال ۶۸۵ به امرارغون به قتل رسید، اصل و نسب و مال و منال را شرط بزرگی نمی‌داند به نظر او:

قیمت مرد از هنر باشد نه ز دینار و از گهر باشد
مرد باید که دانش آموزد تا ز هر کس بزرگتر باشد
خاک بر فرق مهتری کاو د آلت خواجگی پدد باشد

گاه اختلاف طبقاتی در امر ازدواج نیز مشکلات بزرگی ایجاد می‌کرد: هروی در تاریخ‌نامهٔ هرات در ذکر اول کتاب خود، آنجا که از تاریخ پیدایش شهر هرات سخن می‌گوید، می‌نویسد: «در همان دورانی که شهر هرات رو به وسعت و گسترش نهاده بود، میان ایشان منازعت و عداوت هر چه تماشایر حادث شد؛ بواسطهٔ دختری که بکارتش را در صحرا شخصی از اشراف زایل گردانید و آن دختر از آن شخص حمل گرفت. چون مشایخ و اعیان آن قوم را از آن حالت فضیحه و حادثهٔ شنیعه خبر شد... برای صلاح و نجات و فلاح جانبین خواستند که آن دختر را بدان شخص دهند تا آتش فتنه انطفا پذیرد، اقارب و قبایل آن شخص از آن معنی ابا کردند و گفتند که آن دختر اصل و نسب ندارد و ما اصلی و گوهریم بدین واسطه میان قوم دختر و قوم آن شخص مجادلت و مخالفت ظاهر گشت... با هم به محاربت و مقاتلت بیرون آمدند و بسیاری را از یکدیگر به قتل رسانیدند...»^۲

اوحدی مراغه‌ای در این خصوص، گوید:

پارسا باش و نسبت از خود کن پارسا زادگی ادب نبود
کرد نام پدر چه می‌گرددی پدر خویش باش اگر سردی
چون تفاخر کنی به نام پدر چون ندانی نهادگام به در

حافظ برای اصل و نسب ارزشی قائل نیست:

تاج شاهی طلبی گوهر ذاتی بنمای و رخود از تخمهٔ جمشید و فریدون باشی

وی از فقدان نظم و حساب در عصر خود شکایت می‌کند:

دختران را همه جنگ است و جدل با مادر پسران را همه بدخواه پدر می‌بینم
اسب تازی شده مجروح به زیر پالان طوق زرین همه در گردن خرمی‌بینم
این زمین، که به سال ۷۴۹ در گذشته است، از بی‌ثباتی موقعیت طبقاتی خلق و درگرونیهای اجتماعی آن روزگار شکایت می‌کند و می‌گوید:

۱. کلیات عبید زاکانی، تصحیح عباس اقبال، به اهتمام روزافاهاکی، ص ۳۰۰.

۲. سب‌بن محمد بن یسوق الهروی، تاریخ‌نامهٔ هرات، تصحیح زهرالمدینی، چاپ کلکته، ص ۲۷.

چه گویم گردش گردون دون را
چو انمردان و آدم زادگان را
کسان را داد مال و جاه و دنیا
که خسی را بر سر اوج آسمان برد
ز بهر نشان آب از رخسان برد
که ننگ آید مرا خود نشان برد

محمد بن هندوشاه نخجوانی نیز در کتاب دستورالکاتب از تغییر ناگهانی موقعیت طبقاتی نوریسیدگان شکایت می‌کند و می‌نویسد: «...جمع می‌کند پیش از این خرسواری نمی‌دانستند، اکنون بر بادپایان رومی سواری می‌کنند و بر اسبان تازی چوگان بازی، ناچار سواران را پیاده و توانگران را بیسرمایه می‌باید.»^۱

دیگر از مدارکی که معرف طبقات مختلف اجتماعی است کتاب تزوکیات تیموری و شرحی است که از امیر علیشیرنویسی به یادگار مانده است. از مراجعه به تزوکیات تیموری می‌توان به وضع طبقات و اصناف آن دوره کمابیش آشنا گردید: ۱ - سادات و علما و شیوخ و مشاورین لژدیوک سلطان؛ ۲ - اصحاب رأی و تدبیر و اهل تجربه که بواسطه این صفات از میان مردمان انتخاب می‌شوند؛ ۳ - زهاد و پرهیزکاران؛ ۴ - اسرا و سران لشکر که در امور نظامی مشاور سلطان بودند؛ ۵ - سپاه؛ ۶ - ندما و معتمدین سلطان؛ ۷ - وزرا و منشیان سلطان که مسئول رفاه رعیت و تنظیم امور رعایا بودند؛ ۸ - اطباء، منجمین و مهندسین؛ ۹ - مورخین و واقعه - نگاران؛ ۱۰ - متشرعین و متکلمین و اصحاب دیانت؛ ۱۱ - صنعتگران و کارگران ذی‌فن که تیمور آنان را به کارهایی از قبیل ساختن قصور و اسلحه و تجهیزات می‌گماشت؛ ۱۲ - سیاحان و مسافران که تیمور را از احوال سایر ممالک آگاه می‌کردند.

امیر علیشیرنویسی وزیر دانشمند سلطان حسین بایقرا نیز فهرستی از اصناف مردم در نیمه دوم قرن نهم ذکر نموده است که نموداری از انواع صنوف و مشاغل آن روزگار است: ۱ - سلطان؛ ۲ - اسرا و بیگها؛ که شامل شاهزادگان هم می‌شود؛ ۳ - نواب؛ ۴ - وزراء؛ ۵ - صدور و پساوان و چاوشها؛ ۶ - قره چریک؛ ۷ - قضات؛ ۸ - مفتیان؛ ۹ - مدرسین؛ ۱۰ - اطباء؛ ۱۱ - شعرا؛ ۱۲ - کتاب؛ ۱۳ - مکتب داران؛ ۱۴ - ائمه مساجد؛ ۱۵ - مهربان؛ ۱۶ - حفاظ قرآن؛ ۱۷ - نقالها؛ ۱۸ - وعاظ؛ ۱۹ - خوانندگان و نوازندگان؛ ۲۰ - منجمین؛ ۲۱ - تجار؛ ۲۲ - پیشه‌وران و کسبه خرد؛ ۲۳ - شحنگان یا رؤسای قوای تأمینیه؛ ۲۴ - داروئیگان؛ ۲۵ - عسرها؛ ۲۶ - سارقین و قاتلین؛ ۲۷ - غریب زادگان (منظور معرکه‌گیران و شعبده‌بازان و کولیهاست)؛ ۲۸ - سائیلین؛ ۲۹ - قوشچیان و شکارچیان؛ ۳۰ - خدام؛ ۳۱ - شیوخ؛ ۳۲ - دراویش؛ ۳۳ - کدخدایان و کدبانوها (ازواج و زوجات).

از مطالعه در این طبقه‌بندی تا حدی به اصناف و طبقات و ماسورین انتظامی و مشاغل اجتماعی آن دوره می‌توان پی برد. از حدود و حقوق اجتماعی زنان اطلاعی در دست نیست، ولی بطور کلی یاسای چنگیزخان و تزوکیات تیموری نه تنها از حقوق و اختیارات آنان چیزی نکاست بلکه برای آنان آزادی بیشتری در نظر گرفت.^۲ از زنان نامدار این دوره مهدعلیا گوهر -

۱. دستورالکاتب، به تصحیح عبدالکریم علی‌اوغلی، بخش یکم، ص ۴۴۹.

۲. برای کسب اطلاعات بیشتر، رک: شیرین بیانی، زن در ایران عصر مغول.

شاد آغا، زن شاهرخ است که زنی متنفذ و کارداران بود؛ همچنین مرای ملک خانم، زن امیر- تیمور، و شاد ملک آغا از زنان مؤثر و کارداران این دوره‌اند. کلاویخو نیز در سفرنامه خود، از شرکت آنان در مجالس بزم و باده‌گساری سخن می‌گوید.

استاد مینورسکی در حواشی و تعلیقاتی که بر تذکره الملوك نوشته راجع به طبقات حاکمه در عهد شاه‌طهماسب و شاه‌عباس اول و شاه‌صفی، با توجه به مندرجات کتاب عالم‌آدا و خلد برین چنین می‌نویسد:

در زمان شاه‌طهماسب، امراء بر حسب ایل و قبیله‌ای که بدان منتسب بودند، مشخص می‌گشتند. ایلات ترکمن، که مقدم بر دیگران بودند، عبارت بودند از: شاسلو و استاجلو و ترکمن و روملو و ذوالقدر، و افشار و قاجار و تکلو و حسنلو. بر این نه ایل، جغتای را که ظاهراً از قبایل ترک مغول یا خاندانی است از آسیای مرکزی (که غالباً به خراسان اطلاق می‌شود) باید افزود. سپس نوبت قبایل و کوه‌نشینان ایرانی می‌رسد که عبارت بودند از: طالش کردان؛ روزکی و سیاه‌منصور و پازوکی و اردلان و چنگی؛ لران؛ عباسی (فیلی)؛ و اسرای شیخوند؛ و خاندان عرب به نام کمونه. جمعاً ۱۱۴ امیر در دفاتر دیوان عالی ثبت بود؛ و این عده اشراف ایل یا عشیره بودند که فرمانداران عالی نظاسی و حکام و مصادر عالی‌امور از میانشان برگزیده می‌شد. و از این ۱۱۴ تن، اسکندریک منشی در عالم‌آدا ۷۲ تن را به عنوان معتبران و بزرگان هر طبقه و «اویماق» نام می‌برد. در این فهرست ملخص، قزلباش را ۵۶ محل و جغتای را ۳۵ محل، و کردان را ۱۰ محل، و شیخوند را ۲۰ محل، و اعراب را یک محل است و جمعاً ۹۰ محل از آن ترکان و ۱۳ محل از آن غیر ترکان است. و از سیزده تن اخیر، ده تن در زمره اشراف ایل یا عشیره به شمارند. بلافاصله پس از این امراء، از لحاظ رتبت، سپاهیان و ملازمان قرار داشتند. عالم‌آدا در حق آنان چنین می‌گوید: یوزباشیان عظام و ارباب مناصب و قورچیان و سایر ملازمان درگاه زمان حضرت شاه جنت‌سکان (مقصود شاه‌طهماسب است) در حین ارتحال، شش‌هزار نفرند؛ از آنجمله چهار هزار نفر قورچی، یک‌هزار و پانصد نفر سایر جماعت از قورچیان‌داس و یساولان و بوکاولان و غیر ذلک. در میانه این گروه، یساولان و قورچیان معتبر و ایشیک آفاسیان و یساول پاشایان قور و دیوان، و میرشکاران و توپچی‌باشیان و جمعی کثیر از هر طبقه و هر طایفه بودند که به پایه امارت رسیدند اگرچه به رتبه امارت سراقاز نشده بودند اما در اعتبار کمتر از امراء نبودند و هر یک فراخور حال، نوکران کار آمدی داشتند از پنج‌نفر تا پنجاه نفر. چنانکه شش‌هزار کس ملازم خاصه پادشاه بودند و ملازمان ایشان و نوکران به شمار صحیح درآمد؛ حسب‌التخمین بیست هزار کس می‌شدند بلکه زیاده. و آواز جلادت و شجاعت‌گروه قورچی به مثابه‌ای بود که در هر معرکه که یکصد نفر قورچیان شاهی بودند با یک‌هزار نفر از سایر طبقات حشم برابر بودند.^۱

تاجیکان طبقه اشرافی بکلی جداگانه و خاص بودند... اینان از خاندانهای باستانی ایرانی بودند که علم و ادب و هنر نویسندگی را به ارث داشتند. اعضای دوائر و ادارات را این

مردم تشکیل می دادند و مشاغل و مناصب نظارت و منشیگری و پزشکی و ستاره‌شناسی و کارهای هنری و صنعتگری از آنان بود. و در زمره این گروه اقلیتی ناچیز از ترکمانان وجود داشتند که به روش و شیوه همکاران خویش کاملاً خو گرفته و مجذوب آن شده بودند.

طبقه بزرگ روحانیان نیز با این تاجیکان اتحاد و بستگی نزدیک داشتند. خون ساسی و تازی برخی از سادات و مقدسین را تمایل و کشش سیاسی نبود، و بطور کلی روحانیان معرفت‌سپن ابرائی بودند. تغییر ناگهانی مذهب از تسنن به تشیع در زمان شاه اسماعیل اول، ضربه محلی بود که بر بسیاری از روحانیان فرود آمد و از آنجمله گروهی نیز گوشمال دیدند و تبعید گشتند.

روحانیان از لحاظ اقتصادی (بخصوص در امور قضایی) از یک سو با منشیان و کارگزاران حکومت سر و کار داشتند و از سوی دیگر با خرده‌سالکین (در اداره اوقاف یا امور مربوط به سالکین) راجع به مالکین اطلاعات ما بس اندک است. برخی از آنان در پایتخت می‌زیسته‌اند و راه به دربار نیز یافته بودند، صاحب عالم‌آرا می‌گوید: جمعی دیگر از اکابر و اعیان طبقه ناچپیکه در درگاه معلی بودند. بعضی راه خدمت داشتند اگر چه به‌سهمی از سهمات جهان اختصاص نیافته بودند اما در مجلس بهشت‌آئین مشیر بودند.^۱

... بطور کلی دور نمای جامعه عهدشاه طهماسب با جوامع ایران زمان شاه اسمعیل اول یا اسلاف ترکمان وی مشابه و یکسان است. در نتیجه اصلاحات شاه عباس اول، وضع بسیار متفاوتی حاصل آمد. شاردن در جلد پنجم سفرنامه ص ۲۲۴ و ۲۲۵ می‌نویسد: شاه عباس برای اینکه قلمرو منقسم میان حکام مختلف را یکی سازد و متحدگرداند ناگزیر گشت چون کشور به‌گالهای آن را بگشاید و فتح کند. این منظور را با درهم شکستن افراد سپاهی سابق و خاندانهای قدیم کشور، جامه عمل پوشانید، و از آن‌پس، روحانیان حتی مردم کشور را با آمیختن با اقوام و ملل و مذاهب دیگر سرکوب کرد. نویسنده چنین به‌سخن پایان می‌دهد: در ایران دیگر طبقه اشراف وجود ندارد. همچنانکه در تمام مشرق‌زمین چنین طبقه‌ای نیست. شخص محترم بخصوص داشتن ثروت - (ص ۲۹۰). این معدوم ساختن و هموارگردانیدن طبقه اشراف را شاه صفی، که ایوان سخوف ایران به‌شمار است، بطور بیرحمانه تری ادامه داد.^۲

بطوری که از کتاب اسکندریک بر می‌آید افراد هیأت حاکمه یا از بین افراد محترم اهل قزلباش برگزیده می‌شدند یا از گروه امرائی که غلام درگاهند انتخاب می‌شدند. این غلامان که اکثر آنان قفقازیان و گرجیان مسلمان و تربیت یافته دربار صفوی بودند، گاه به‌جای امرای قزلباش و حکام ممالک، به امارت ایل و حکومت تعیین می‌شدند. «در فهرستی که از این قبیل غلامان داده می‌شود نخست نام امام‌قلیخان برده شده است، و او کسی است که به‌جانشینی پدر معروف خود الله‌وردی خان (ارمنی جدیدالاسلام) بیگلربیگی فارس و توابع گردید و اختیار

۱. همان، ص ۱۲۲.

۲. سازمان اداری حکومت صفوی، ترجمه مسعود رجیب‌یا، ص ۲۵-۳۱ (به‌اختتام).